



چکیده:

همه روزها ایام الله‌اند و روزی را بر روز دیگر فضیلتی نیست جز آنکه بعضی از آنها یادآور حادثه‌یی ماندگارند، هم در تاریخ و هم در اذهان آحاد بشر، یوماً فیوم، و نسلی پس از نسلی. و اما رجب از جمله ماه‌هایی است که علاوه بر رخدادهای دیگر، دو واقعهٔ میمون و بس بزرگ را بر تارک خود نشانده است. و از برکت آن دو، همهٔ جهان و تاریخ و حیات مسلمانها را افزونیها بخشیده است. متن زیر یادی است از یکی از آن همه حادثه‌ها، یعنی از بزرگترین آنها. پیامبری که مبعوث شد، کسی که هم دغدغهٔ معیشت آدمیان داشت هم دغدغهٔ معرفت. همهٔ آن چیزهایی را می‌خواست که اساس سعادت، بلکه ضروری یک زندگی خوب بشر است. و این مطلب گذری است کوتاه بر دوران حیات او، که همهٔ جهاد و مبارزه‌اش برای رساندن آدمی به نقطهٔ انسانیت بود، و اینکه اکنون فاصلهٔ مرتبت او با جایگاه مردمانی که به او ایمان آورده‌اند به چه میزان است!؟

کلیدواژه‌ها: حضرت محمد (ص) - بعثت - عبد - اصحاب فیل - خدیجه

همه منتظر بودند. گرد کعبه جمع شده بودند تا ببینند عبدالمطلب چه پیام مثبت یا منفی برای آنها دارد. ولی وقتی چهره او را ساکت دیدند، متوجه شدند که حمله جدی است. سپاهیان ابرهه تجهیزاتی داشتند که اعراب تا آن موقع ندیده بودند. وحشت داشتند از اینکه چه اتفاقی خواهد افتاد. سکوت عبدالمطلب آنها را به سر و صدا در آورد که چه شد، چه گفتید و او گفت من شتران را درخواست کردم. گفتند کعبه و مکه چه می‌شود؟ عبدالمطلب جواب داد صاحبان شتران ما بودیم و باید آنها را حفظ می‌کردیم و صاحب کعبه و مکه خداوند است و اگر بخواهد خانه‌اش را حفظ می‌کند.

محمد طفلی دو ماهه است در دامان مادرش بر فراز کوههای مکه و منتظر پایمال شدن زیر سم فیله‌ها. کسی نمی‌داند که این کودکی است که وضع دنیا را تا قیام قیامت متحول می‌کند. عبدالله از دنیا رفته است قبل از تولد محمد. آمنه همچنان اضطراب آن را دارد که چه بلایی بر سر مردم و طفل دو ماهه‌اش خواهد آمد. عبدالمطلب وقتی با ابرهه مواجه شد، او را دارای قدرتی بسیار یافت و سخن گفتن با او را بی فایده. اما گویا ابرهه تصمیم گرفته است که کعبه را ویران کند و ظاهراً با مردم شهر کاری نخواهد داشت.

روز واقعه ناگهان ابر سیاهی به همراه طلوع خورشید به سمت مکه آمد و مردم از دور شاهد به زمین افتادن اسب سواران و فیل سواران بودند و فرار اسبان و فیلان. همه متعجب بودند که ابر سیاه چه پیامی را حامل است. عذابی که بر ابرهه نازل شد، همین قدر کافی بود که این حمله اتفاق نیفتد و سپاهیان برگردند.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ، أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ، وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ، تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ، فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ (فیل ۱ تا ۵)

۱ - اصحاب فیل، صاحبان بزرگترین زرادخانه‌های دنیا، همیشه تاریخ مکرهاشان و دسیسه‌هاشان و نیرنگها و فریبهاشان راه به جایی نبرده است، جز به وادی گمراهی. و خدای بزرگ چنین کرده است، و این سنت را در نهاد نظام عالم قرار داده است که یک گروه از ناتوان‌ترین مردمان، اگر همانند پرندگان در پرواز، بهم بیوندند، و از پرنده پیشوا تبعیت کنند، عظیم‌ترین



زمان گذشت و محمد به سنین جوانی رسید. پس از فقدان عبدالمطلب و آمنه در سن هفت سالگی، در طول این سالها محمد با زندگی کردن در فضای دو قطبی مکه و اندیشیدن بر مسائل پیرامون و هر آنچه که در مکه روی می داد، از جمله تضاد طبقاتی، برده داری، خرید و فروش انسان، زنده به گور کردن دختران و ترس از فقر و امثال اینها، دست و پنجه نرم می کرد و همه اینها را تماشاگر است در کوچه پس کوچه های مکه.

و این خصیصه هر انسانی است که ناگهان به خود آید و در درونش آتشی شعله ور شود تا او را لحظه یی بی فکر و بی هدف و ناگذاورد و همین آتش است که وجود او را سراسر دغدغه و حیرت می کند. و این همان جرقه یی است که انسان را مسافر می کند. او را هم به سیر آفاق می برد و هم به تماشای انفس. و این همان لحظه یی است که آدمی بار امانتی را بر دوش خود احساس می کند. احساس اینکه باید کاری کند و تمامی وجود خود را برای به سر منزل رساندن آن بار آماده سازد. حال او دیگر برای خود نیست، دیگران هم برای او نیستند، و او فقط برای دیگران است. و محمد نیز در غار تنهایی خود، حراء، دائم در این اندیشه بود که چه باید کرد. با فقری که بر طبقات زجرکش اسیر و برده می گذرد، با انسانهایی که اختیار خود را ندارند، با سلطه و زورگویی و اجحافی که حاکم است، و با تقسیمی نابرابر که در ثروت شده است، ناعادلانه و غیرمنصفانه، چه باید کرد؟! آری محمد هر روز شاهد این مصائب است که دختری از فقر، اسیر بردگی شود. هر روز داد و ستد انسانهای اسیر و بدبخت و بیچاره اتفاق می افتد، و باید حتماً جلو اینها گرفته شود. این اندیشه هاست که آهسته آهسته در او جای می گیرد و رشد می کند. همین باورهای انسانی و صادقانه او و نشست و برخاستهای او با مردم، و چگونگی رفتار در کار تجارتش موجب شد که محمد در میان قریش مشهور به امانت داری، بشود.

این خصیصه ها و مشخصه های اخلاقی در محمد بود که کم کم به جایی رسید که برای رسالت و نبوت شأنت پیدا کند. باید زمینه در وجود محمد فراهم می شد، آن شایستگی و لیاقت را پیدا می کرد تا فرودگاه و مهبط وحی شود. وقتی در نماز گواهی می دهیم که محمد کیست، بعد از گواهی دادن به یکتایی خداوند و فاصله گرفتن از شرک و همه بتها با هر نماز، شهادت می دهیم که محمد بنده و رسول اوست، ناخودآگاه این جملات به ذهن خطور می کند که محمد چه کرد که بر او وحی شد؟! آیا خداوند از میان همه انسانها به یک نفر گفت که تو پیامبر من باش یا اینکه محمد شخصیتی پیدا کرد که استحقاق داشت، سزاوار بود که بر او وحی بشود نه بر کس دیگری؟! «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» گویای این مطلب است که محمد اول بنده و بعد رسول خداست. چه جوابی بالاتر و محکمتر از این!! آیا دعوت به برپاداشتن نماز هم چیزی جز فراخوان به یک عبودیت محض است؟!

و محمد ابتدا بندگی خدا را کرد و از عبودیت به رسالت رسید. این نکته یی است که اکثر ما فراموش کرده و می کنیم. تمامی زندگی پیامبر قبل از بعثت و رسالتش به ما یادآور می شود که می توان او را تجربه کرد و می توان چون او زیست و به مقام عظیم و پر معنایش رسید و می توان همانگونه که پیامبر می دید، دید و همانگونه که پیامبر می شنید، شنید.

باز هم زمان گذشت و محمد چهل ساله شد. خدیجه نیز در جریان تمامی دغدغه ها و اندیشه های او بود و گام به گام با پیامبر پیش می رفت تا کم کم تحولاتی را در او دید. آری خداوند محمد را از میان تمامی آدمهایی که در دوران او می زیستند، انتخاب کرد و او را به عنوان رسول خود برگزید. همان نوری

قدرتها را از پا در می آورند حتی اگر سلاحشان سنگریزه هایی بیش نباشد. چنان قدرتهای ستمگر و مهاجم و متعدی و متجاوز را در هم می کوبند که دیگر هیچ اثر عینی از آنها باقی نماند، همچون جویده های دهان که به دور افکنند.

که موسی در کوه طور دید، همان نوری که عیسی دید، همان نوری که موسی را در برابر فرعون و عیسی را در برابر یهود قرار داد. همان که سحر را باطل می‌سازد و خرافات را نابود. همان که زنجیر جهل و اسارت را پاره می‌کند، دلها را توانایی و نیرو می‌دهد و... با او سخن گفت:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (علق ۱ تا ۵)

از این نقطه به بعد محمد وارد زندگی دیگری می‌شود. و قطعاً خدیجه نیز. آیات، همان چیزهایی بودند که محمد دنبالش بود و چاره‌راه می‌خواست. آیات نازل می‌شد و عرب جاهلی شیفته محمد گشت. محمدی که اکنون پیامبر است و دارای رسالت. رسالت او کتاب او است، و گام به گام آن را به دوش می‌کشد. گرچه وحی به شخص پیامبر نازل می‌شد، ولی اگر نبود خدیجه و اگر نبودن زنان و مردان دیگری که او را حمایت کنند و به او ایمان بیاورند، به تنهایی نمی‌توانست کاری کند. چگونه بود که در صدر اسلام انسانهایی از دوران جاهلی آمدند و ایمان آوردند و جانفشانی کردند؟! در آن کتاب عظیم چه بود؟! چه چیزی به جامعه می‌داد؟! قضیه، قضیه جهاد و ایجاد تحول در جامعه بود. فرهنگ جدیدی که بشر آن روز هم تشنه آن بود، تشنه آزادی و رهایی از قید و بندها، رشد اخلاق و کمال انسان. مردم عرب یاد گرفتند که چگونه از بردگی، انسان‌فروشی و انسان‌فروشی رهایی پیدا کنند، آزاد باشند. مثل یاسر و سمیه که ایستادند، تکه تکه شدند. سمیه را دو نیم کردند و می‌گفت الله اکبر! او آزادی می‌خواست. و این دین با این جانفشانی‌ها و فداکاری‌ها به ما رسیده است.

و حال مائیم که مانده‌ایم و فقط اسمی از او! و شاید همین هم یکی از برکات و نعمت‌هایی باشد که هنوز داریم. این همه اسلام و اسلامی، چه مشخصه‌یی از آن اسلامی را دربردارند که پیامبر در پیام خود گنجانید؟ او می‌فرماید من مبعوث شدم تا مکارم اخلاقی انسان را تمام سازم. این مکارم اخلاقی چه هستند و کدامین آنها در بین ما جاریست؟ جایگاه ما نسبت به وحی کجاست؟ فاصله ما با پیامبر و عمل او تا کجاست؟ شاید مقایسه‌یی گذرا بین آنچه محمد(ص) آورده و آنچه ما به نام دین می‌کنیم، ما را به راهی روشن راهنما باشد. به عنوان مثال سیره او در برخورد با مخالفانش چگونه بوده است؟! ما چگونه‌ایم؟! چگونه از ما راضی خواهد بود اگر به نام او و به نام دین او کاملاً مخالف او حرکت کنیم؟! آیا این بدان معنا نیست که ما می‌خواهیم رسول را بر اساس خواسته‌های خود بسازیم و به رسولی که تربیت شده مکتب الهی است، ایمان بیاوریم؟! رسولی که امیرمؤمنان، علی(ع) در هنگام به خاک سپردنش، در وصف او می‌گوید: «جان پیامبر خدا گرفته شد و سر او بر سینه من بود. گویا که جان او بر دستان من جاری شد. دستانم را بر صورت خود کشیدم گویا که جان رسول را بر جان خود افزودم. به من وانهاده شد غسل رسول خدا(ص). همه فرشتگان مرا یاری می‌کردند. تمامی خانه و حیاط خانه و هشتی خانه پر از فرشتگان بود. گروهی از فرشتگان فرود می‌آمدند و گروهی به آسمان می‌رفتند. تا زمانی که پیکر پاک رسول را شست و شو می‌دادم، همه فرشتگان از گوش من منقطع نشد. تمامی فرشتگان بر او درود می‌فرستادند تا وقتی که او را به خاکش سپردیم. فرشتگان رفتند.»^۲ آری چه زیباست این آیه عظیم قرآن:

«إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (احزاب ۵۶)

ما غالباً با متن قرآن، که اساس دین است، آشنایی نداریم و نسبت به آن غریبه‌یی بیش نیستیم. مدعی



دینداری هستیم ولی از دین بهره چندانی نبرده‌ایم. روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، مبانی فرهنگی، علمی، همه، بهم ریخته، و هیچ کس در جایگاه خود قرار نگرفته است. به قول مرحوم حکیم غروی «نمی‌شود که دین اسلام حق باشد و محصولش هم ما باشیم و این اجتماع ما! یا مکتب اسلام بر حق نیست یا مسلمان بودن ما خیالی است» دینی که برای تحول جامعه بشری آمد، اکنون پس از قرن‌ها، پیروان خود را در حصار جاهلیت، اسیر می‌بیند. و این در حالی است که در سرزمین ما بوده و هستند افرادی که دلسوزانه و مشفقانه جان خود را در راه اعلاء کلمه الله از دست داده‌اند، و برای نجات دین از منجلاب جهالت‌ها و نادانی‌ها از هیچ کوشش و جهادی فروگذار نکرده‌اند، و هر یک با زبان و یا قلم خویش رسالت پیامبر را به گوش و چشم هشیاران و خردمندان رسانده‌اند. اما افسوس که دل‌بستگی‌های این عالم، بسیاری از آدمیان دیگر را به غفلت انداخت و آنها بی‌آنکه بی‌عصر خود را بشناسند، از دنیا رفتند. تحمل همه چیز را می‌توان کرد، اما تحمل آن نمی‌توان کرد که سرنوشت جز حسرت نباشد. مرحوم حکیم غروی بر فراز منابر پر شکوه خود چندین ساعت سخنرانی راجع به علل انحطاط مسلمین و عقب‌افتادگی آنها ایراد کرده است و همه آنها از جایگاه انداز است. ولی چه سود که حق انتقاد نداشت؟! و چه سود که اندارش را برتافتند؟!!

و اکنون سالروز بعثت این پیامبر است و از همو که مربی محمد است، می‌خواهیم که ما را عاشق و سالک راه خود گرداند.